

# جنوب، عرصه‌یی برای آزمون نظریه‌ها و رویکردهای روابط بین‌الملل

دکتر سیدعبدالعلی قوام<sup>۱</sup>

مقدمه

هنگامی که صحبت از نظریه‌ی روابط بین‌الملل می‌کنیم، اصولاً باید این انتظار را داشت که آن توضیح دهنده‌ی الگوهای رفتاری کلیه‌ی بازیگران، تحت شرایط زمانی و مکانی گوناگون باشد. پرسشی که در این جا مطرح می‌شود، این است که آیا نظریه‌هایی که تاکنون در روابط بین‌الملل ارایه گردیده‌اند، مبین وضعیت کشورهای جنوب (جوامع توسعه نیافته) نیز می‌باشند؟ آیا به همان سیاقی که الگوهای رفتاری شمال را براساس رویکردهایی مانند رئالیسم و یا لیبرالیسم بررسی و پیش‌بینی می‌نماییم، می‌توان در مورد جوامع جنوب نیز عمل کرد و یا آن که برعکس باید جنوب را از شمول تحلیل مسایل جنگ و صلح مستثنی کرد؟

قابلیت اطلاق نظریه‌ها و رویکردها در جوامع جنوب

آنچه مسلم است تاکنون بسیاری از مفاهیم و گفتمان‌های روابط بین‌الملل، قوم مدارانه بوده مبین رفتار، ساختار و کارکرد نظام‌های برخاسته از وستفالیای می‌باشند. درحقیقت

۱. سیدعبدالعلی قوام، مدیر گروه علوم سیاسی و روابط بین‌الملل دانشگاه شهید بهشتی است.

جوامع جنوب، محصول و مدل ناقص و ستفاليا هستند. برای روشن شدن مطلب، ضروری است به برخی از مفاهیمی که در روابط بین‌الملل کاربرد بیشتری دارند، اشاره کنیم.

۱. دولت به عنوان بازیگر اصلی در سیاست بین‌الملل: از مختصات دولت در شکل غربی آن می‌توان وجود نهادهای دموکراتیک و قانونی، حکومت کارآمد، مرزهای جغرافیایی مشخص و انحصار به کاربردن زور در داخل مرزها را ذکر کرد. هنگامی که می‌خواهیم مختصات مزبور را در جوامع جنوب به کار بندیم با اشکال‌های عدیده‌ی روبه‌رو می‌گردیم: بسیاری از مرزبندی‌ها به صورت خودسرانه و بدون در نظر داشتن ملاحظات حقوقی توسط قدرت‌های خارجی و استعماری تعیین شده‌اند که از نظر بسیاری از ملت‌های جنوب به لحاظ فرهنگی، قبیله‌یی، جغرافیایی و اقتصادی بی‌معنا هستند. بنابراین این خودزمینه‌ی مناسبی را برای به چالش کشیدن حکومت مرکزی فراهم می‌کند و حتی در برخی از این گونه جوامع، دولت با بحران نفوذ مواجه می‌باشد و ضمن آن که بخش‌هایی از شمول حاکمیت آن خارج می‌باشند و در آن نواحی قوانین به مورد اجرا گذارده نمی‌شوند، در عین حال دولت را در شرایطی قرار می‌دهد که تنها بر بخش کوچکی کنترل داشته باشد. در نتیجه به سختی می‌توان در این گونه جوامع در مورد ویژگی‌های نهادی و ایدئولوژیکی دولت به اجماع رسید. حتی در بسیاری از موارد از منظر مردم این مناطق، دولت تهدیدی برای امنیت آنها تلقی می‌گردد. به این ترتیب خود دولت نیز از لحاظ حفظ موجودیت خویش گرفتار تهدیدهای داخلی می‌باشد.<sup>(۱)</sup>

۲. مسأله‌ی حاکمیت: مفهوم حاکمیت به صورت مصون بودن از کنترل خارجی و برخورداری از اقتدار عالی‌تر تعبیر می‌شود. از زمان انعقاد پیمان و ستفاليا، مشروعیت نظام دولت به نحوی از انحا با مفهوم استقلال عمل آن گره خورده است که این خصوصیت رami توان به کلیه‌ی دولت‌ها (بدون توجه به میزان توانایی‌های آنها) اطلاق کرد. براین اساس حتی در قرن هفدهم در مورد اصل عدم مداخله تأکید زیادی می‌شد، به گونه‌یی که دخالت قدرت خارجی به صورت نقض حاکمیت تعبیر می‌گردید. البته لازم به تذکر است که اصل عدم مداخله در میان خود دولت‌های اروپایی به کار می‌رفت و شامل حال جوامع غیراروپایی نمی‌شد. به عبارت دیگر اروپایی‌ها مجاز بودند در صورت لزوم در امور غیر اروپایی‌ها

دخالت نمایند. با ورود به قرن بیستم، تحت حمایت حقوق بین‌الملل، تمایز میان دولت‌های کاملاً حاکم، نیمه حاکم و غیرحاکم قابل قبول نبود زیرا براین اساس کلیه‌ی دولت‌ها مستقل و برابر تصور می‌گردیدند. بدیهی است، میان حرف و عمل و میان هنجارهای حاکمیت و اصل عدم مداخله (به ویژه در ارتباط با دولت‌های جنوب) شکاف عمیقی وجود دارد، به گونه‌یی که تاکنون دخالت قدرت‌های بزرگ‌تر در امور جنوب یک قاعده بوده است، نه یک استثنا.

در چارچوب نظریه‌های مارکسیستی، هنگامی که موضوع استثمار پیرامون، توسط مرکز مطرح می‌گردد، مفهوم حاکمیت نمی‌تواند معنا و مفهومی داشته باشد. براین اساس استقلال ظاهری سیاسی به هیچ‌وجه نمی‌تواند تضمینی برای استقلال واقعی اقتصادی به‌شمار رود.

با توجه به موارد مذکور، ملاحظه می‌کنیم که اگر بخواهیم دولت را به عنوان بازیگر اصلی سیاست بین‌الملل براساس رویکرد رئالیسم مورد ملاحظه قرار دهیم، بسیاری از کشورهای جنوب در موقعیتی نیستند که بتوانند با برخورداری از قدرت کافی و استقلال از منافع خویش دفاع به عمل آورند و قادر به حفظ امنیت خود باشند.

این نکته را نباید از نظر دور داشت که بسیاری از ثولیرال‌ها مفهوم کلاسیک حاکمیت را به چالش کشیده و بر این باورند که به واسطه‌ی وابستگی متقابل روزافزون اقتصادی، انقلاب فن‌آوری و تعقیب سیاست‌های دموکراتیک، عملاً حاکمیت دولت‌ها رو به فرسایش گذارده، نمی‌توانند همانند گذشته از حق خودمختاری و استقلال کامل برخوردار باشند. زیرا عملاً دولت‌ها برای تحقق هدف‌های سیاسی خویش قادر به کنترل مرزهای خود نمی‌باشند.<sup>(۲)</sup>

در این زمینه چنانچه روند همگرایی را در اروپا مورد بررسی قرار دهیم، ملاحظه می‌کنیم که تحقق خواست‌های اقتصادی، امنیتی و سیاسی دولت‌های عضو در سایه‌ی تحدید حاکمیت و کم‌رنگ شدن مرزبندی‌های جغرافیایی هر یک از آنها امکان‌پذیر است، زیرا جامعه‌ی اروپا به این نتیجه رسیده است که اصرار بر حفظ مرزبندی‌ها، برخورداری از اقتدار تام و مخالفت با تحدید حاکمیت، نمی‌تواند امنیت، شغل، رفاه، ثبات و ... را برای هر یک از دولت‌های مزبور به طور مجزا به ارمغان آورد. بنابراین تساهل در این مقطع می‌تواند این

مجموعه را در موقعیتی قرار دهد تا نسبت به عوامل تهدید کننده، کمتر آسیب‌پذیر شده، در بلند مدت قادر به تأثیرگذاری بیشتر بر روابط بین‌الملل باشند.

به این ترتیب مشاهده می‌کنیم که تعریف مجدد از مفهوم حاکمیت، منافع ملی، دولت، اقتدار و ... سبب می‌گردد تا در یک فرآیند جامعه‌پذیری جدی، آمادگی برای همگرایی بیشتر فراهم شود. این در حالی است که کشورهای جنوب به لحاظ ساختاری از آمادگی کمتری برای تعریف مجدد مفاهیم روابط بین‌الملل و سیاست خارجی برخوردارند و در نتیجه به راحتی حاضر به قبول به اصطلاح تحدید حاکمیت و اقتدار ملی خود نمی‌باشند. همین امر سبب می‌گردد تا کشورهای مزبور شدیداً تحت فشار نظام بین‌الملل و بازیگران عمده‌ی آن قرار گرفته، با وجود آسیب‌پذیری نسبت به تهدیدهای امنیتی و ناتوانی در پاسخگویی به نیازهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی رو به افزایش داخلی، بر مرزبندی‌های جغرافیایی و اقتدار تام خویش اصرار ورزند.

لازم به ذکر است که بسیاری از پیش‌نیازهای همگرایی در روابط بین‌الملل با معیارهای توسعه یافتگی (به مفهوم اعم آن) تطابق و سازگاری دارند. زیرا برای پیشرفت در زمینه‌ی همگرایی، دولت‌های عضو می‌باید از درجه‌ی قابل ملاحظه‌ی توسعه‌ی اقتصادی برخوردار باشند و در واقع اقتصاد آنها حالت تکمیلی را داشته باشد. به لحاظ ساختار سیاسی نیز دولت‌های عضو می‌باید دارای توسعه‌ی نسبی سیاسی باشند و در چارچوب یک نظام دموکراتیک عمل کنند، زیرا در سایه‌ی وجود فرهنگ سیاسی و نهادهای دموکراتیک است که می‌توان در فرآیند جامعه‌پذیری سیاسی از تساهل بیشتری برخوردار شد و مبادرت به تعریف مجدد از مفاهیم (از جمله حاکمیت و اقتدار و ...) کرد. وجود عناصر اقتدارگرا در کنار عوامل دموکراتیک مشکلات عدیده‌ی را به لحاظ تفاهم و گفت‌وگو میان دولت‌های عضو فراهم کرده است که این خود باعث‌کننده‌ی روند همگرایی می‌شود. هم‌چنین به لحاظ امنیتی، دولت‌های عضو یک اتحاد، می‌باید تقریباً به یک نسبت احساس امنیت و یا خطر نمایند. در غیر این صورت تعابیر و برداشت‌های گوناگون از امنیت، می‌تواند مشکلاتی را برای همکاری و همگرایی ایجاد کند. بالاخره دولت‌های عضو یک اتحاد می‌باید به لحاظ ارزشی، فرهنگی و مسایل هنجاری تقریباً همگون باشند. زیرا برداشت مشابه آنها از عدالت، آزادی، حقوق بشر،

توسعه و ... زمینه‌های مساعدی را برای پیشرفت همگرایی فراهم می‌کند.

با توجه به موارد مزبور ملاحظه می‌کنیم که عملاً نظریه‌ی همگرایی در روابط بین‌الملل نظریه‌ی جوامع توسعه یافته می‌باشد. زیرا بسیاری از پیش‌نیازهای همگرایی را می‌توان در میان این‌گونه جوامع مشاهده کرد. از این جهت در ارتباط با اطلاق رویکرد لیبرالیسم در جوامع جنوب نیز با اشکالاتی روبه‌رو خواهیم شد.

۳. اتحادها و ائتلاف‌های بین‌المللی: در سنت رئالیسم کلاسیک و نئورئالیسم، اتحادها ابزاری می‌باشند برای مقابله با تهدیدهای خارجی که توزیع توانایی‌های نسبی را میان دولت‌ها در بردارند و در بسیاری از موارد به صورت یک سازوکار تعادل بخش و موازنه دهنده عمل می‌کنند.

در بررسی اتحادها و ائتلاف‌های بین‌المللی ملاحظه می‌شود که اکثر آنها در طول تاریخ روابط بین‌الملل توسط قدرت‌های بزرگ، رهبری و هدایت شده‌اند و با وجود عضویت برخی از کشورهای جنوب در پاره‌یی از این‌گونه اتحادها، عملاً آنها در راستای خواست‌ها و هدف‌های قدرت‌های بزرگ شکل گرفته‌اند. البته با برخی از اتحادها و ائتلاف‌های بین‌المللی برخورد می‌کنیم که در آن صرفاً دولت‌های جنوب عضویت دارند. ولی آنچه مسلم است، در شرایط وجود تهدید، این قدرت‌های بزرگ و یا ائتلافی از آنها هستند که به تهدیدهای مزبور پاسخ می‌دهند، به گونه‌یی که دولت‌های جنوب عضو ائتلاف به تنهایی قادر به مقابله با تهدیدها نمی‌باشند و مجبورند به نحوی از انحا از منابع خارجی تغذیه کنند.

یکی از مواردی که ماهیت اتحاد و ائتلاف‌های شمال را از جنوب متمایز می‌سازد، مربوط به انگیزه‌ی ایجاد این‌گونه صف‌آرایی‌هاست، به این معنا در حالی که اتحادهای موجود در شمال برای مقابله با تهدیدهای خارجی شکل می‌گیرند، ولی در مورد دولت‌های جنوب انگیزه‌ی اصلی در اغلب موارد، جلوگیری از تهدیدهای داخلی و نجات رهبران این جوامع می‌باشد. بنابراین گاه مصالح ملی، تحت الشعاع هدف‌های شخصی و گروهی قرار می‌گیرند. به این ترتیب اکثر اتحادهای موجود میان کشورهای جنوب به لحاظ ساختاری بسیار شکننده، مقطعی و ناموفق بوده‌اند. (۳)

۴. نظام بین‌المللی: در مورد نقش دولت‌های ضعیف در شکل‌گیری نظام بین‌الملل، نظرات

گوناگونی وجود دارند. آیا دولت‌های جنوب قادر به تحت تأثیر قراردادن منافع امنیتی واحدهای عمده‌ی نظام می‌باشند؟ در این مورد نئورئالیست‌ها معتقدند که در سیاست بین‌الملل عوامل تعیین‌کننده‌ی هنجارها و قواعد بازی، قدرت‌های بزرگ هستند. براین اساس برای مثال در دوران جنگ سرد، بسیاری از دولت‌های جنوب مجبور به اتخاذ موضع بیطرفانه‌ی بودند و یا آن‌که می‌باید به یکی از دو ابرقدرت وابسته باشند. تا آنجا که بسیاری از رئالیست‌ها براین نظر بودند که در دنیای دو قطبی، پدیده‌ی به نام "پیرامون" محلی از اعراب ندارد، زیرا همه‌ی رفتارها در چارچوب دو قطب، معنا و مفهوم پیدا می‌کند. براین اساس هر اتفاقی که در عرصه‌ی روابط بین‌الملل به وقوع می‌پیوندد، به نحوی از انحا به یکی از قدرت‌های بزرگ مربوط می‌شود. برخی دیگر بر این اعتقادند که کشورهای جنوب نه تنها بخش تفکیک ناپذیر نظام بین‌الملل به شمار می‌روند، بلکه نقش مهمی را در سیاست بین‌الملل ایفا می‌کنند. آنها براین نظرند که با اختتام دوران جنگ سرد و نظام دو قطبی بسیاری از کشورهای جنوب از آزادی عمل بیشتری برخوردار شده که در صورت شناخت درست تحولات بین‌المللی و تجهیز منابع، قادر به ایفای نقش مؤثرتری خواهند بود. (۴)

۵. تعارض‌ها و ستیزهای بین‌المللی: آیا نظریه‌هایی که پیرامون ستیزهای بین‌المللی ارایه گردیده‌اند توصیف‌کننده‌ی وضعیت کشورهای جنوب نیز می‌باشند؟ به طور کلی از لحاظ گونه‌شناسی، نوع و کیفیت تعارض‌ها در کشورهای جنوب با شمال متفاوت است. به این معنا که در گذشته بسیاری از تعارض‌های بین‌المللی میان خود قدرت‌های بزرگ بود که اوج این‌گونه ستیزها را در وقوع جنگ‌های بین‌المللی اول و دوم مشاهده نمودیم. ولی بعد از جنگ جهانی دوم اکثر تعارض‌ها را در میان کشورهای جنوب مشاهده کرده‌ایم. در واقع در اغلب موارد، کشورهای شمال سعی کرده‌اند تا موارد منازعه میان خود را به کشورهای جنوب منتقل و از رویارویی مستقیم با یکدیگر احتراز نمایند. به همین علت در دوران جنگ سرد، جنوب عرصه‌ی رقابت‌ها و ستیزها میان قدرت‌های بزرگ و ابرقدرت‌ها بود. هنگامی که به نظریه‌های رئالیسم و لیبرالیسم مراجعه می‌کنیم، در می‌یابیم که اصولاً مسایلی که در چارچوب جنگ و صلح مطرح می‌شوند، به طور عمده مربوط به وقوع تعارض و نیز استقرار صلح میان قدرت‌های بزرگ است. در این بررسی‌ها نظریه‌های تعارض‌چندان توجهی به کشورهای

جنوب نکرده‌اند. درحالی‌که در دوران جنگ سرد بسیاری از ستیزهای جنوب تحت تأثیر سیاست‌های ابرقدرت‌ها و نیز قدرت‌های بزرگ قرار داشتند، اما تعارض‌های موجود در جنوب بعد از پایان جنگ سرد به طور عمده تحت تأثیر تحولات داخلی این‌گونه جوامع می‌باشند. ضمن آن‌که نمی‌توان در این مورد ویژگی‌های ساختاری نظام بین‌الملل را نادیده گرفت، ولی تشدید بحران هویت، تقابل میان خرده ناسیونالیسم و ناسیونالیسم کلان، مساعی برای دولت و ملت‌سازی از جمله مواردی هستند که موجب بروز تعارض در کشورهای جنوب گردیده‌اند. در واقع باید اذعان کرد که مسایل تعارض در جوامع جنوب به نحوی از انحا با مسأله‌ی توسعه نیافتگی گره خورده است. به عبارت دیگر تا زمانی که فرآیند دولت و ملت‌سازی تکمیل نشده است، بی‌نظمی و بی‌ثباتی هم‌چنان در روابط بین‌الملل وجود خواهد داشت. به هر حال مسأله‌ی نظم بین‌المللی نمی‌تواند جدا از مسایل نظم داخلی باشد.<sup>(۵)</sup>

در هر صورت برای درک واقعی سیاست خارجی کشورهای جنوب و تحلیل تعارض و نظم در روابط بین‌الملل، می‌باید به عوامل فرهنگی، داخلی و منطقه‌یی عنایت داشت و ضمناً نباید از غور و بررسی هنجارها و ساختارهای نظام بین‌الملل و تأثیر سیاست سایر دولت‌ها بر کشورهای جنوب غافل بود.

به طور کلی در فرآیند نظریه پردازی در روابط بین‌الملل، تأکید بر پارادایم‌های خاص و نیز ارزیابی مدل‌های گوناگون، نتوانست به واسطه‌ی کم اهمیت تصور کردن کشورهای جنوب، تصویر واقعی از سیاست بین‌الملل و سیاست خارجی دولت‌ها به دست دهد. البته این غفلت منحصر به کشورهای جنوب نبود. حتی در این گونه تلاش‌ها قدرت‌های بزرگ مانند اتحاد جماهیر شوروی و بسیاری از دولت‌های کمونیستی سابق از شمول بحث‌های نظری خارج نگاه داشته شده، آنها نیز در طبقه‌بندی کشورهای جنوب جای گرفتند. به این ترتیب با وجود نظریه‌های متعدد رقیب در روابط بین‌الملل، جملگی، پیشگویان ضعیفی برای الگوهای رفتاری کشورهای جنوب به شمار رفته‌اند.

برای مثال در بسیاری از این نظریه‌ها رابطه‌ی مستقیمی میان توسعه‌ی اقتصادی، ثبات سیاسی، دموکراسی و صلح جهانی مشاهده می‌شود. وقتی این معادله را در جوامع جنوب مورد مطالعه قرار می‌دهیم، ملاحظه می‌کنیم وضعیت به گونه‌ی دیگری است. به این معنا که

رویدادهای پس از جنگ دوم جهانی حاکی از آن است که به جای آن که توسعه‌ی اقتصادی، پیش‌نیاز دموکراسی و ثبات در جوامع جنوب باشد، رهبران این جوامع ثبات سیاسی را پیش شرط رشد اقتصادی تلقی کردند که این برداشت در اکثر موارد به اقتدارگرایی منجر گردید. تحت این شرایط ملاحظه شد که انگاره‌های مغرب زمین در مورد توسعه و صلح در کشورهای جنوب، معنای واقعی خود را از دست داده، در بسیاری از مواقع باعث بی‌ثباتی و تعارض در این‌گونه جوامع گردید.

اکثر مفاهیم و مقولاتی که تاکنون در فرآیند نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل به کار رفته‌اند از رشد اقتصادی گرفته تا توسعه‌ی سیاسی، حقوق بشر، حفظ صلح، کنترل تسلیحات و ...، جملگی گفتمان‌های غربی را تشکیل می‌دهند، به گونه‌ی بی‌کیفیت که اعضای غیر غربی نظام بین‌المللی که بیش از سه چهارم آن را تشکیل می‌دهند، عملاً به صورت هدف‌های سیاست‌های قدرت‌های بزرگ درآمده بودند، نه به عنوان بازیگران مستقل نظام بین‌الملل.

برخی از صاحب‌نظران سیاست بین‌الملل بر این اعتقادند که برای توضیح رفتار خارجی کشورهای جنوب، باید به جای تأکید بر نبود اقتدار مرکزی نظام بین‌الملل، به سلسله مراتب همراه با هنجارها و اولویت‌های جامعه‌عنايت کرد، زیرا پارادایم‌های عمده‌ی سیاست بین‌الملل (رتالیسم و لیبرالیسم) ارتباط چندانی با جوامع جنوب نداشته، اصولاً نظریه‌های روابط بین‌الملل از قرن نوزدهم بر وجود یک دولت با تمام ویژگی‌های آن استوار بوده‌اند که این وضعیت توضیح کافی در مورد رفتار تعارض آمیز داخلی و یا خارجی جوامع جنوب در اختیار ما قرار نمی‌دهد. از آنجا که نظریه‌ی روابط بین‌الملل بر قدرت تأکید داشته است، بنابراین ویژگی‌های فرهنگی و هنجاری جوامع جنوب را نادیده گرفته است.

برخی از پیش‌فرض‌های رویکرد رتالیسم سبب گردیده‌اند تا تصویر درستی از جوامع جنوب در اختیار نداشته باشیم. از جمله آن که تصور می‌شود که دولت‌های جوامع جنوب قادر به برخورد مناسب با دولت‌های برخاسته از وستفاليا نیستند و هم‌چنین براین مطلب تأکید می‌کنند که میان دنیای سیاسی درون دولت‌ها (نبود اقتدار مرکزی) تفاوت فاحشی وجود دارد. این در حالی است که بسیاری از دولت‌های جنوب به حدی ضعیف می‌باشند که نمی‌توانند در داخل خود نظم و ثبات برقرار کنند و به عبارت دیگر از داشتن اقتدار مرکزی



محرومند. هم‌زمان به دولت‌هایی برخورد می‌کنیم که با وجود ظاهری اقتدار مرکزی، روابط خویش را عملاً در عرصه‌ی سیاست بین‌الملل براساس سلسله مراتب با دیگران تنظیم کرده‌اند. این‌گونه روابط سلسله مراتبی میان مرکز توسعه یافته و پیرامون توسعه نیافته بسیار قوی می‌باشد.

به این ترتیب از آنجا که رویکرد رئالیسم تصویری ناقص از سیاست بین‌الملل در اختیار ما می‌گذارد، در نتیجه تنها بخش ناچیزی از ویژگی‌های ساختار نظام بین‌الملل به معرض نمایش گذارده می‌شود. در حالی که قسمت اعظم نظام که مربوط به جوامع جنوب می‌باشد، عملاً از شمول بررسی خارج نگاه داشته شده است. تمایز قایل شدن نئورئالیسم به لحاظ نبود اقتدار مرکزی میان دولت‌ها و وجود سلسله مراتب در درون آنها، به مختصات غیر وستفالیایی بسیاری از دولت‌های جنوب مربوط می‌شود. البته مسأله‌ی نبود اقتدار مرکزی و وجود سلسله مراتب موضوع‌هایی نیست که صرفاً متوجه کسانی شود که به مسایل جنوب علاقه‌مندند. در واقع، آن یکی از موارد اختلاف میان نئورئالیسم و سایر مکاتب اندیشه در روابط بین‌المللی به شمار می‌رود.

لازم به توضیح است که نئورئالیست‌ها منکر وجود پاره‌یی هرج و مرج در داخل و وجود سلسله مراتب در نظام بین‌الملل نیستند. به عبارت دیگر آنها معتقدند که در داخل نظام دولت‌ها و نیز در نظام بین‌الملل با ترکیبی از هرج و مرج و سلسله مراتب اقتدار مواجهیم. ولی بر حسب این که ساختار حاکم سلسله مراتبی و یا فاقد اقتدار مرکزی باشد، انتظارات در مورد سرنوشت چنین نظامی متفاوت خواهد بود. بر این اساس برخی از نئورئالیست‌ها خاطر نشان می‌سازند که گرچه ناتو، سازمان ملل و اتحادیه‌ی اروپایی از سلسله مراتب قدرت و نظم برخوردارند ولی مجموعه‌ی این نهادها در یک نظام بین‌المللی فاقد اقتدار مرکزی عمل می‌کنند. بنابراین باید دید که آیا در جهان امروز جهت حرکت از سلسله مراتب قدرت به سوی فقدان اقتدار مرکزی است و یا بالعکس؟ در هر صورت وجود عناصر سلسله مراتبی مبتنی بر نظم می‌تواند در درون ساختارهای بین‌المللی، اعمال حاکمیت را دچار محدودیت سازد.

به هر حال تفاوت‌های بارزی میان دولت‌های جنوب و شمال وجود دارد که این تفاوت‌ها صرفاً در میزان جمعیت، قدرت، ایدئولوژی و جغرافیا خلاصه نمی‌شود، بلکه

ریشه‌ی این اختلاف‌ها را باید در عوامل بنیادی که باعث تشکیل دولت‌ها گردیده‌اند، جست‌وجو کرد.

در این‌جا ضروری است برای سهولت بحث، دولت‌ها را به صورت ماقبل مدرن، مدرن و فرامدرن تقسیم بندی کنیم. از مختصات جوامع ماقبل مدرن که نمونه‌های آن را در افریقا و آسیای مرکزی (افغانستان، تاجیکستان، سومالی، سودان، زئیر) مشاهده می‌کنیم، سطوح پایین یکپارچگی و انسجام اجتماعی، سیاسی و ساختاری توسعه نیافته‌ی حکومتی است. در بسیاری از این‌گونه جوامع تنش شدیدی میان مدرنیته و الگوهای سنتی سیاسی و اجتماعی وجود دارد. به رغم آن که اغلب این جوامع از مدت‌ها پیش روابط استعماری را گسسته‌اند، اما هنوز مفهوم درستی از نهاد دولت در ذهن خویش ندارند. در درون این دولت‌ها به جای استقرار حکومت ملی و نظم و قانون، حالت هرج و مرج وجود دارد.<sup>(۶)</sup> به طور کلی اکثر این دولت‌ها با بحران ملت و دولت‌سازی مواجهند و مفاهیمی مانند شهروند، جامعه‌ی مدنی، امنیت و منافع ملی محلی از اعراب ندارند.

دولت‌های مدرن که براساس مدل و ستفالییا بنا گردیده‌اند، تا این اواخر به لحاظ فرهنگی واحدهای متمایزی را تشکیل می‌دادند و حکومت‌ها و حاکمیت مربوط به خویش را دارا بودند. این قبیل دولت‌ها به واسطه‌ی پشت سرگذااردن فرآیند دولت و ملت‌سازی از یک سلسله حکومت‌های ملی برخوردار بوده‌اند که در آن علایق و وفاداری‌های محلی به وفاداری‌های ملی بدل گردیده، در سایه‌ی شکل‌گیری ناسیونالیسم، امنیت و منافع ملی معنا و مفهوم پیدا کرده است. چنین دولت‌هایی براساس یک هویت ملی واحد می‌باشند.

اینک اکثر قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری، شکل دولت فرامدرن را به خود گرفته‌اند. گرچه این‌گونه دولت‌ها هنوز مختصات مدرن (مرزبندی‌های جغرافیایی، حاکمیت، هویت ملی و ...) را دارا می‌باشند، ولی به این‌گونه مسایل به مثابه‌ی گذشته حساسیت نشان نداده، آنها را جدی نمی‌گیرند. از آنجا که دولت‌های فرامدرن نسبت به تعاملات سیاسی، فرهنگی و اقتصادی تساهل بیشتری را از خود نشان می‌دهند، بنابراین کمتر عواملی را به عنوان تهدید علیه امنیت ملی خویش تلقی کرده، در نتیجه با وجود تحدید حاکمیت و اقتدار ملی‌شان دارای گرایش بیشتری به همگرایی می‌باشند. دولت‌های فرامدرن بسیاری از ویژگی‌های مدرنیسم که

مربوط به خودکفایی می‌شود را رها کرده و ضمن باز نمودن مرزهای خویش، به‌نحوی از انحاء خود را به اقتصاد جهانی فراملی پیوند می‌دهند. در این گونه دولت‌ها جامعه‌ی مدنی به مراتب بیش از حکومت نفوذ دارد. در حالی که در دولت‌های مدرن احزاب سیاسی، نهادهای صنفی، انجمن‌ها و... نهادها و کانال‌های تجمع و تبیین خواست‌ها به شمار می‌روند، ولی در دولت‌های فرامدرن مسایل سنتی سیاست چپ و راست به کناری گذاشته شده گروه‌بندی‌های سیاسی غیرسنتی و غیر متداولی به صورت قومیت‌گرایی، مسایل زیست‌محیطی، صلح و رویکردهایی نظیر فمینیسم و جنبش‌های جدید اتحادیه‌های کارگری مطرح می‌شوند. به این ترتیب در دولت‌های فرامدرن از میزان وفاداری و دلبستگی به نهادهای مشارکتی سنتی کاسته شده است، به ویژه آن نوع مشارکت سیاسی که به سطوح بالاتر تجهیز و به هدایت نخبگان سیاسی نیاز داشته‌اند، اهمیت خود را از دست داده است.

درچنین فضایی در دولت‌های فرامدرن زمینه برای چند فرهنگ‌گرایی و هویت‌های چندگانه بیشتر فراهم شده است. خواه این وضعیت در ارتباط با جنس، فرهنگ، ورزش، کار و یا سبک زندگی باشد، آثار و پی‌آمدهای فراوان اجتماعی، سیاسی و اقتصادی را به همراه دارد. به این ترتیب تحت شرایط مزبور از این پس جامعه‌ی مدنی به صورت مظروف دولت باقی نمی‌ماند و با وجود آن که در بسیاری از موارد جامعه‌ی مدنی برای تأمین پاره‌یی از اشکال امنیتی به دولت چشم دوخته ولی در عمل حوزه‌ی وسیع‌تری از تصمیم‌گیری، سیاست‌گذاری و نیز اقتدار را طلب می‌کند.

از دیگر آثار ظهور دولت فرامدرن، تضعیف اشتراکات هویتی در درون جامعه است. به صورتی که در این گونه جوامع افراد از این پس به راحتی حاضر به از خود گذشتگی برای وطن خویش نمی‌باشند. براین اساس نوعی تعارض را میان تفکراتی نظیر داروینیسیم اجتماعی و پرخوردهای شوونیستی (در مورد ملت برتر) با دموکراسی و چند فرهنگ‌گرایی ملاحظه می‌کنیم که این وضعیت خود عملاً مشکلاتی را برای حمایت از تعقیب سیاست‌های تجاوزگرایانه و توسعه طلبانه پدید می‌آورد.

در دولت‌های فرامدرن، اغلب موارد نیروهای مسلح از درگیر شدن با جامعه بر حذر می‌شوند و سعی می‌گردد به جای تأکید بر سربازگیری، صرفاً از افراد حرفه‌یی برای امور

نظامی و انتظامی استفاده شود. ضمناً به جای برخورداری از یک ارتش بزرگ، به بهره‌گیری از یک نیروی مسلح کوچک بسنده می‌گردد. تحت این شرایط مفاهیمی چون امنیت ملی و ناسیونالیسم دچار تحول گردیده، مصادیق آنها دست‌خوش تغییر می‌شوند.

در دولت فرامدرن شهروندان به حکومت‌های خویش کمتر اعتماد می‌کنند و برخورد آنها نسبت به دولت خیلی انتقادآمیز است. به نحوی که در اکثر موارد آنها سعی دارند در وفاداری خود نسبت به دولت تجدید نظر کرده، مسیر وفاداری خویش را از دولت به سوی نهادهای غیردولتی تغییر دهند. با وجود آن که هنوز منابع قدرت در دولت‌های فرامدرن موجود می‌باشند، ولی به کارگیری این منابع مانند گذشته به راحتی امکان‌پذیر نیست و دولت‌ها نمی‌توانند مثل گذشته آنها را تحت سلطه‌ی خود قرار دهند.<sup>(۷)</sup>

#### نتیجه‌گیری:

تا به حال نظریه‌هایی که در روابط بین‌الملل مطرح گردیده‌اند براساس نگاه غرب به جهان بوده است. اکثر این نظریه‌ها، مبین الگوهای رفتاری و کیفیت بازیگران دولت‌های شمال می‌باشند. نادیده گرفتن بخش عمده‌ی از جهان نه تنها مشکلاتی را به لحاظ نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل به وجود می‌آورد، بلکه سبب می‌شود تا تصویر درستی از ویژگی‌های ساختاری دولت‌های جنوب و در نتیجه نظام بین‌الملل در اختیار نداشته باشیم.

در هر صورت اینک ما به پارادایمی نیاز داریم که عاری از خصوصیات قوم‌مداری باشد تا براساس یک سلسله فرضیه‌های قابل مشاهده بتوان الگوهای رفتاری را در شرایط محیطی گوناگون جهانی مورد آزمون قرار داد. آنچه مسلم است، غرب تنها یکی از انواع فرهنگ‌های موجود جهان به شمار می‌رود و با توجه به ویژگی‌هایی که در مورد کشورهای جنوب بر شمرده‌ایم، به سادگی نمی‌توان الگوهای فرهنگی غرب را به سایر نقاط جهان تسری داد. به این ترتیب آرایه‌ی نظریه در روابط بین‌الملل مستلزم عنایت به کلیه‌ی عوامل ساختاری و رفتاری نظام بین‌الملل است.

### کتاب‌شناسی

1. Jackson Robert and Rosberg Carl , Why Africa,s Weak states Persist: The Empirical and the Juridical in statehood" *World Politics*, Vol. 35, No.1, oct. 1982, pp. 1-24.
2. Holton Robert , *Globalization and the Nation- State* (Macmillan Press Ltd., 1998). and also Caroline Thomas,*New states, Sovereignty and Intervention* (Aldershot, U.K.: Gower Publishing Co., 1985), p. 4.
3. Rothstein Robert, *Alliances and Small Powers* (N.Y.: Columbia University Press, 1968) and also stephen Walt, *The Origins of Alliances* (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1987).
4. Handel Michael, *Weak states in the International system* (London: Frank Cass, 1981).
5. Ayoob Mohammad , *The Third World Security Predicament: State Making, Regional Conflict and the International system* (Boulder, Co: Lynne Rienner Publishers, 1995).
6. Buzan Barry and Segal Gerald, The Rise of the. Lite' Powers: A Strategy for Postmodern States, "*World Policy Journal*", Vol. 13, No. 3 (1996), PP. 1-10.
۷. قوام عبدالعلی، "درآمدی بر فراماتریالیسم" دانش‌نامه، زمستان ۱۳۷۸. هم‌چنین مراجعه شود به: Neuman Stephanie G. (ed.), *International Relations Theory and the Third World* (London: Macmillan Press Ltd., 1998).

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



پڙو، شڪاوه علوم انساني ومطالعات فرهنجی

پرتال جامع علوم انسانی